

اونم اوکی رو به جمال داد ، جمال لبخندی رو لبی نشست که حمید ازش پرسید
_بیایم خونه خودت یا مامانت؟؟

اخمی رو پیشونیم نشست... دلم میخواست مادرشو سربه نیست کنم الهی یه روز
خوش نبیینه مقصر حال الانه منه!

اب دهنمو پرصدا قورت دادم و منتظر جواب جمال شدم
_ما خونه ی مامانم زندگی میکنیم ، نگار نمیخواست از مامانم دور باشه برای همین
اونجا هستیم

ناخداگاه پوزخندی رو لبم نشست ... نمیدونم چی شد که نگاه جمال هم بهم افتاد
چشماشو ریز کرد و با ابروهای بالا رفته نگاهم کرد

چقدر راحت در مورد زنش حرف میزد... بعد از ۱۲ سال زندگی مشترک معلوما که
عاشقش شده

ژینا با خنده پرسید : بچه هم دارید؟؟
نمیدونم چرا اخماش رفت توهم و خیلی جدی جواب نه!
نمیدونم خوشحال باشم با ناراحت اما از اینکه بچه نداشت یه حس شیرین تو دلم
نشست

شاید اگه منو جمال هنوز باهم بودیم کلی اتفاق بینمون میوفتاد و الان بچه هم داشتیم
البته اگه مادرش و امید میذاشتن!

حمید بلند شد و جمال همزمان با اون با اکراه با هم دستت دادن
و ما ازش خداحافظی کردیم موقعه خداحافظی واسه چندثانیه نگاه جمال خیره مونده
بههم

با هر نگاهی بههم مینداخت یه چیزی تو دلم تکون میخورد

زودتر از اتاقش خارج شدم که ژینا هم پشت سرم اومد و دستمو گرفت
_هیس اروم باش عمهههه

چشم غره ایی بهش رفتم :چطور اروم باشم؟؟ تازه داشتم فراموشش میکردم که
دوباره دیدمش و صدبرابر قبلا عاشقش شدم

سرشو به نشونه ی تاسف تکون داد : نمیخوام منت سرت بذارم ولی تو الان مدیونی
به حمید پس دست از پا خطا نکن باشه؟؟؟

بذار همون جوری که نقشه کشیدیم پیش بره! عشقتو نسبت به جمال از بین ببره
نابودش کن

سرمو پایین انداختم وای خدای من عجب گیری کردم
نفسمو کلافه بیرون دادم و چشمامو بستم

رسیدیم خونه و من برای فرداشب حسابی استرس داشتم اصلا نمیدونستم چی
بپوشم

اب دهنمو پرصدا قورت دادم
و رفتم سر وقت کمدم اخر سر بعد از کلی گشتن

یه پیرهن سفید رنگ که یه کت با گلهای رنگی روش داشتو پیدا کردم
مناسب بود زیادم تنگ نبود ولی به خوبی اندامو نشون میداد

میخواستم جمالو دیوونه کنم! دیگه اون دختر ساده قبلا نبودم الان همه چی فرق کرده
بود و من کلی دلبری بلد بودم
خداروشکر یک سالی میشه رفتم باشگاه

و تقریبا بدنم اوکی شده! یه شلوار سفید هم بیرون اوردم یکم رو رونم پاره بود اما
خب پام زیاد معلوم نبود

یه کفش تخت اما عروسی ست بلوزم که گل گلی بود داشتم اونم از کمدم دراوردم و
همه چی آماده کردم
و خودم پر استرس رو تخت نشستم

دوست داشتم هر چی زودتر فردا بشه ، دلم میخواست نگار رو ببینم دلم میخواست
ببینم چی داشت که به من ترجیح داشت

همینطوری رو تو فکر بودم که در اتاق زد شد و من بفرمایید گفتم ژینا اومد داخل اول
نگاهی به من و بعد به لباسام انداخت و ابرویی بالا انداخت

_خیر باشه چته؟؟

_هووووف استرس دارم

_بابت؟؟

_فرداشب

خندید: ای دیوونه

چیزی نگفتم نگاهی بهش انداختم حس میکردم یه جوریه، حالتش طبیعی نبود

_ژینا چته؟؟

پوفی کشید: نمیدونم عادت ماهیانه م عقب افتاده چند وقتیم هست که حالت تهوع
دارم

ابروبی بالا انداختم سپس لبخند دندون نمایی زدم: وایای حتما بارداری

با شنیدن حرفم اخمی کرد: چی؟؟ نه خدا نکنه

تعجب کردم این که حمیدو خیلی دوست داشت پس چشه؟؟

_چرا؟؟

شونه ایی بالا انداخت: تو این شرایط بچه میخوام چیکار؟؟ بذارمش کجا؟؟
گیج شدم از حرفاش همه ی کارا رو من میخواستم انجام اون وقت اون نمیخواست
بپه دار بشه تو این اوضاع؟
اخمی کردم: نگو گناهه ایشالله هر چی که خیره همون بشه!
نفسشو کلافه بیرون داد و از اتاق رفت بیرون

سعی کردم ذهنمو خیلی درگیر ژینا نکنم ...چشمامو رو هم گذاشتم و به فرداشب فکر کردم!

نگاهی به مادرش انداختم با خوش رویی اومد کنارم و باهام خوش و بش کرد ...خیلی دلم میخواست بدونم اگه میفهمید من همون گندمم اینجوری باهام مهربون رفتار میکرد؟؟

نگاهی به یه زن با موهای عسلی انداختم تمام اجزای صورتش معلولی بود و البته خوشگل

قد تقریبا بلند داشت ولی خب من چندسانتی از اون بزرگ تر بود
باهاش دست دادم و بعد رو یه مبل تک نفره نشستم

همه مشغول خوش و بش بودن جمال و زنشم کنار هم نشسته بودن
نگاهی به هردوشون انداختم

دستشو دور بازوی جمال حلقه کرده بود

من باید جای اون میبودم

من باید با اون میبودم

من الان باید زن جمال میشدم چرا همچین باهام کرد؟؟؟

ولی چه فایده گندم؟؟ تو اینجا هی بشین غصه بخور اونا که تورو نمیشناسن

اونا که نمیدونن تو همون گندمی پس قوی باش

با صدای نفرت انگیزه مادر جمال به خودم اومدم

_دخترم شما چندسالته؟؟

_۲۴ سال

اهانی گفت: ازدواج کردی؟؟

_نه

نگاهی به جمال و زنش انداخت ، خندم گرفت حتما میخواست منو واسه جمال

بگیره، بگه واسش بچه بیار عروسم ۱۲ ساله نتونسته بچه بیاره

جمال نگاه تندى به مادرش انداخت... سپس با حمید مشغول حرف زدن شد

نمیدونم چرا زنش یه جوری نگاهم میکرد

اگه قبلا همو دیده بودیم شک نداشتیم میگفتم شاید منو شناخته

از طرفیم نمیفهمیدم چرا مادر جمال انقدر مهربون شده انگار از اون زبون تند و
تیزش دیگه خبری نبود

یا شایدم داشت نقش بازی میکرد

ژینا پچ پچ کنان گفت : وای این که زبونش تند نیست اصلا

اخمی کردم : فکر کنم داره نقش بازی میکنه

همه مونو دعوت کرد به شام چند نوع غذا پخته بودن

زرشک پلو با مرغ

سوپ

ماهیچه پلو

عدس پلو

و انواع دسر ...

بعد از شام برگشتیم تو پذیرایی همه ساکت بودیم که مادر جمال خطاب به من گفت

_ تو مجردی عزیزم؟؟

پوزخندی توی دلم زدم

_بله

نگاهی بهم کرد انگار ازم خوشش اومده بود اگه میفهمید من همون دختر روستایی
هستم چیکار میکرد؟؟؟

معلومه خب از خونه پرتم میکرد بیرون

اخمی رو پیشونیم نشست ازش متنفر بودم از این جادوگر پیر متنفر بودم

_قصدا ازدواج نداری؟؟

خواستم جواب بدم که نگار زودتر از من گفت

_خیر باشه مادر میخوای واسه کی بگیری؟؟

اخمی کرد به نگار

_واسه یه پسر خوب

خندید : نکنه میخوای واسه جمال بگیری؟؟

یکه ایی خوردم ایناچی داشتن میگفتن

منو ژینا و حمید متعجب بهم نگاه میکردیم که جمال عصبی گفت

_بسه خجالت هم خوب چیزیه!

و بعد چشم غره توپی به هردوشون رفت
همونجا بود که فهمیدم میونه نگار و مادرشوهرش خوب نیست و هر دو به خون هم
تشنه هستند.

دیگه هیچ کدوم حرفی نزدن اما سنگینی نگاه مادرشو رو خودم خیلی خوب حس
میکردم

انگار با نگاهش میخواست منو بخوره